

ظهر جمعه پنجم اسفند ماه ۹۷، توفیقی داد که رسیدیم به خدمت حضرت استاد آیت الله جوادی آملی (حفظه الله تعالی). کسالتی داشتند که باعث شده بود تا ضبط دروس تفسیر موضوعی قرآن قطع شود، اگرچه ما را از سر لطف پذیرفتند و در تمام طول جلسه این شرم با ما بود که نکند ایشان را آزرده باشیم. آینه دانی که تاب آه ندارد... با این همه، اشتیاقمان بر شرم غلبه داشت و رفتیم و در همان محل ضبط درسهای تلویزیونی، نشستیم در انتظار تا سایه ایشان بر سرمان افتد و افتاد. وجود مبارک ایشان که باران است؛ ما را امید بود که شوره زار نباشیم.

سؤالات ما بسیار بود که از بیش نوشته بودیم و تقدیم داشتیم. سؤالات آن همه بود که مزاحمت ما، هر چند هفته یک بار مکرر شود، اقا وقت ایشان سخت تنگ بود و بهتر بگوییم، سعادت ما نایار و روزیمان تنگ و سهمان از عطایای بهشتی وجود مبارک ایشان، همین اندک... که بازهم بسیار است، بسیار. شکر.

ایشان سخنانی فرمودند، شامل پنج شش فصل، و هر فصل نیازمند تفصیلی فراوان؛ که به اجمال برگزار شد. بی قول مساعدی برای مزاحمتهای بعدی. تا باز قسمت چه باشد.

متن سخنان ویراسته شد، اقا از آنجا که فرمایشات و تعبیر حکیمانه استاد، با مصطلحات ژورنالیستی روز مطابقت ندارد، لازم است که کسی نقش میانجی را برای تطبیق آن دو، بر عهده بگیرد، برای ممانعت از سوء تعبیر و برای استفاده هر چه بیشتر از جواهر کلام ایشان. این وظیفه برگردۀ حقیر افتاد، با وجود قلت بضاعت... و چاره ای نبود.

سید مرتضی آوینی



هنر

در مطابقت با واقعیت

• استاد آیت الله جوادی آملی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
الحمد لله الذي هدانا لهذا وما كنا لنهتدي لولا ان هدانا الله

اصل اول: بهترین هنر، که به نوبه خود صنعت است، آن است که مطابق با طبیعت باشد.^۱ هر عملی که انسان انجام می دهد، اگر «مطابق با واقع» باشد، زیباست و اگر نه، نازیباست.^۲ جهان بینی و تفکری که دارد، اگر مطابق با واقع باشد، «ثواب است و حق»، و اگر نه «خطاست و باطل». سخنی که می گوید، اگر مطابق با واقع باشد، «صدق»

• هنر مستقیماً

از روح مدد می گیرد و در روح اثر می گذارد. آنچه را که چشم می بیند و گوش می شنود، اگر «پیام الهی» نداشته باشد، خواه ناخواه روح را تیره می کند.

پاورقیها:

۱، ۲، ۳. تعابیر «هنر و صنعت» را ایشان، با عنایت به معانی عام آن دوبکار برده‌اند، نه به آن معانی خاصی که امروزه مصطلح است. هنر تا پیش از انقلاب صنعتی از صنعت متمایز نبود، چرا که انسانها «خود» در کار صنعتگری بودند، نه «ماشین». و انسان، تا آنگاه که «خود با دستان خویش و همه وجودش» دست اندرکار «صناعت» باشد، «جوهر اصلی هنر» در کارش ظاهر خواهد شد. به همین علت است که صنایع دستی را از زمره هنر می‌شمارند، اقا کسی این اشتباه را نمی‌کند که محصولات کارخانه‌ای را هنر بدانند.

انسان با «صفت خلاقیت خویش» که ذاتی روح الهی اوست، دست به کار ساختن و پرداختن می‌شود، اقا «تکنولوژی» و «ماشین» حجابی است که بین روح انسان و صنعت او حائل می‌شود و اجازه نمی‌دهد که همچون گذشته، خصوصیات فطری روح انسان در کار او ظاهر گردد. ماشین روح ندارد و همه چیز را یک شکل و یک اندازه می‌سازد. شیوه مکانیکی کار در کارخانه‌ها، کارگر را به مثابه جزئی از یک سیستم کلی می‌کشد و این چنین، در مصنوعات کارخانه‌ای دیگر فرصتی برای ظهور و بروز فطریات انسان باقی نمی‌ماند. با تحقق تمدن ماشینی، «صنعت» دیگر از صورت یک «فعالیت خلاقه و فردی» خارج شده است. استاندارد کردن یا همسان سازی از لوازم ذاتی تولید انبوه و کارخانه‌ای است و این کاربرد طبق ضرورت‌هایی که کاملاً قابل محاسبه است، توسط طراحان صنعتی انجام می‌گیرد و خود انسان امروز، با اینکه به شدت از ماهیت و منزلت خویش در مجموعه جهان آفرینش غافل است، اقا هرگز این اشتباه را نمی‌کند که بین «محصولات صنعتی» و «آثار هنری» تمایزی قائل نشود.

و اقا استاد، در بیان این معنا که «بهترین هنر... آن است که مطابق با طبیعت باشد»، نظر به «ناتورالسم» ندارد. «طبیعت» همان «جهان واقع یا جهان خارج» است، جهان خارج از انسان که انسان نیز خود جزئی از اوست. بنابراین، مقصود این است که بهترین هنر، هنری است که مطابق با واقعیت باشد و مقصود از «مطابقت با واقع»، نیز هرگز آن معنایی نیست که غربیها از «رنالیسم» می‌گیرند. اگر چه علامه طباطبائی (ره)، رنالیسم را به همین معنا گرفته‌اند و اصول فلسفه و روش رنالیسم را در تبیین همین تفکر نگاه داشته‌اند.

«مدرکات انسان» از جهان خارج اگر با واقعیت عالم «مطابقت» داشت، «حقیقت» است و اگر نه توهمی بیش نیست؛ پس «ملاک حقیقت»، «مطابقت با واقع» است. اعمال انسان نیز منشأ گرفته از مدرکات او هستند، چرا که انسان چاره‌ای ندارد جز آنکه زندگی خویش را آن چنان تنظیم کند که شناخت او از جهان اقتضا دارد. «خلوت و جلوت» در نزد انسانی که «به نظارت غیبی بر اعمال خویش» اعتقاد دارد، تفاوتی نمی‌کند، حال آنکه هم او اگر ایمان بیاورد که جهان را خدایی نیست، دیگر «هر عملی را مجاز می‌شمارد». مقصود استاد نیز از این سخن که «هر عملی که انسان انجام می‌دهد اگر مطابق با واقع باشد، زیاست و اگر نه نازیاست» همین است.

انسان چه اشتباه بکند و چه نکند، در «نفس الامر» عالم تغییری به وجود نمی‌آید، اقا عملی زیاست که با «حقیقت عالم» وفق داشته باشد. در اینجا «زیبایی» عین «حقیقت» انگاشته شده و این مهمترین سخنی است که باید در باب «زیبایی» گفته شود. انسان چه بداند و چه نداند، اعمالی خویش را از معتقدات خیش نتیجه می‌گیرد و به قول امروزها آن چنان زندگی می‌کند که «جهان بینی» او اقتضا دارد. اگر انسان جهان را به گونه‌ای بشناسد که «با حقیقت امر» تطبیق نداشته باشد، چه روی خواهد داد؟ انسانی چنین، در همه افعال و اعمال خویش، به «اشتباه» خواهد افتاد و اشتباه، «زشت» است. این

است و اگر نه، «کذب»... عواطف و احساساتی هم که دارد، اگر مطابق با حقیقت باشد، صفاست و اگر نه، جفاست. «صنعت» هم اگر مطابق با واقع باشد، «هنر زیبا» است، و اگر نه، نازیاست.^۲

اصل دوم: پس ما آنگاه می‌توانیم «سخن» خوب بگوییم، خوب فکر کنیم و «صنعت» خوبی ارائه بدهیم که «واقع» را درست بشناسیم... و اگر کسی «واقع شناس» نباشد، «صنعت گر» ماهر نیز نخواهد بود.^۱

اصل سوم: واقع شناسی یا طبیعت شناسی گوناگون است؛ یک انسان موحد، آسمان و زمین، این نظام انسانی و کیهانی را طوری می‌شناسد و انسان غیر موحد، طوری دیگر. همه علوم و هنرها به جهان بینی انسان بر می‌گردد. اگر متفکری بر این باور باشد که نشئه هستی فقط در ماده خلاصه گشته، و انسان هم تا نفس می‌کشد زنده است و پس از آن نابود می‌شود، سخن او مناسب فهم اوست؛ کارش هم، «صنعت» اش هم. و اقا اگر باور داشت که جهان هرگز در نشئه طبیعت خلاصه نمی‌شود و ماورایی دارد که برای همیشه ثابت است و مرگ، نه نابودی، بلکه آغاز ولادت انسان است، آنگاه سخنی که می‌گوید و هنری که عرضه می‌کند، جاودانه است.^۳

اصل چهارم: بر اساس بینش دینی، انسان جهان را به مثابه «آیتی برای حق» می‌شناسد، نشانه‌ای برای حق. و چون جهان شناسی اش، در حقیقت «آیت شناسی» بود، هنرش نیز هنری خواهد شد آیت حق.

آیت یعنی علامت و نشانه. نشانه‌ها نیز چند قسم‌اند که قسمی از نشانه‌ها قراردادی‌اند و کاری به حقیقت و واقعیت ندارند، نظیر آنکه در ارتش، فلز مخصوصی را بر دوش افسران نصب می‌کنند به نشانه سروانی یا سرهنگی... که در کشورهای گوناگون نیز متفاوت است. هر کشوری برای خود علامت مخصوصی دارد. پرچم نیز یک قرارداد و یا نشانه اعتباری است و هر کشور نیز برای خود پرچم خاصی دارد. علامات اعتباری قراردادهایی هستند که به وسیله خود مردم وضع گشته است، چنان که مؤسسات و بنیادها نیز، هر کدام دارای آرم و نشانه خاصی هستند. اینها را آینه‌های قراردادی می‌گویند. قسم دیگر، آینه‌های واقعی و طبیعی است که ابتداء بر قرارداد ندارد. این قسم از آیات، چون مربوط به جهان خارج هستند و خارج از حوزه قرارداد و اعتبار،

برای همگان قابل فهم نیستند.

اینها یک سلسله اصل و فرعی است که در یک فصل از بحث می‌گنجد. فصل دوم بحث ما، به شرایط خاصی که ما در آن به سر می‌بریم باز می‌گردد؛ شرایطی که در آن، آثار ایشار و فداکاری مردم کشور ما مشهود است. در این شرایط، هنر ما بیش از هر چیز باید نماینده این مقاومت الهی مردم باشد و آن را درست، آن طور که هست، عرضه کند. یعنی آن طور که «آزادی» به صورت یک «هنر ممثل» دربیاید، «استقلال» صورت ممثل پیدا کند، اعتماد به خدا و بی‌اعتمادی به شرق و غرب، همان طور...

و اقا فصل سوم بحث این است: دیدید که یک هنرمند صدمه دین، چگونه مردم را بر علیه دین شوراند. همان طور که می‌توان با هنر به جنگ قرآن رفت و دنیا را شوراند، همان طور هم می‌توان با هنر به خدمت قرآن آمد و جهان را جذب کرد. این کتاب «آیات شیطانی» به عنوان کتاب سال در انگلستان شناخته شد و بعضی نشریات هم اصرار داشتند که آن را تحفه ادبی عصر بدانند. اگر دشمن با سلاحی خاص به جنگ آمد، قوای اسلام هم باید با همان سلاح مماثل به جنگ با او برود. مادام که آنها موشک نمی‌زدند، ایران نیز در اندیشه فراهم کردن موشک نبود. مادام که آنها به خلیج نیامده بودند، ایران نیز در اندیشه ساختن قایقهای تندرو نبود، و مانند آنها. کتابهای فراوانی در حقانیت قرآن کریم و اعجاز آن نوشته شده است، اما در جواب سلاح هنر باید با هنر به میدان آمد.

ممکن است مسلمانها در آینده‌ای نه چندان دور، فتوای امام امت را اجرا کنند و خطر «سلمان رشدی» را از بین ببرند، اقا یک «سلمان رشدی» دیگر رشد خواهد کرد. وقتی که خبر هلاکت «حجاج بن یوسف ثقفی» رسید، بعضی از مردمان آن عصر گفتند: «اللهم انک امته فمثل ما سته»؛ خدا یا «حجاج» را از بین بردی، طرز تفکر او را نیز از بین ببر، که دیگر حجاج دیگری نیاید. اقا همان طور که محققین، در حوزه و خارج از حوزه، در طول این سالها کتابهای عمیقی نوشته‌اند و یا در دست نوشتن دارند، اهل هنر نیز باید کاری کنند که با سلاح هنر پاسخ مناسب دشمن داده شود.

هنر حقیقی آن است که مطابق با نظام طبیعی باشد و قرآن کریم نیز چنین کتابی است. هیچ مطلبی در قرآن نیست که کسی نفهمد، درس خوانده و یا درس نخوانده. در کتابهای عقلی مطالب فراوانی

فی المثل «چمن» نشانه «وجود آب» است. این دیگر قرارداد کسی نیست که مثلاً در شرق، چمن نشانه وجود آب باشد و در غرب نباشد، و یا در گذشته نشانه وجود آب بوده باشد و اکنون نباشد. این طور نیست. اگر از جایی «دود» بلند شود، نشانه «آتش» است. اینها نشانه‌هایی هستند «تکوینی و واقعی» و غیر وابسته به قرارداد. اگر چه این علامات و نشانه‌های تکوینی نیز، آیت بودنشان موضعی و موسمی است، یعنی مادام که چمن «سبز» است، نشانه‌ای است بر وجود آب؛ اما چون پژمرده شد، دیگر دلالت بر وجود آب ندارد. دود نیز مادام که مبدل به هوا نشده، نشانه وجود آتش است؛ اما از آن پس، دیگر دلالت بر آتش ندارد.

قرآن کریم سراسر جهان را «آیت حق» می‌داند و این نه از قبیل نشانه‌های اعتباری است — نظیر پرچم و درجه‌های افسران ارتش — و نه آن چنان که چمن به وجود آب دلالت دارد، چرا که چمن فقط چند صباحی آیت آب است، اما پیش از سبز شدن و بعد از پژمردن و خاک شدن و از بین رفتن، دیگر وجود آب را نشان نمی‌دهد. اقا سراسر جهان، از نظر قرآن کریم، آیت و نشانه خداست. هر شیء در هر زمان، در هر زمین، در هر حالتی، در هر شرایطی و در هر وضعی نشانه خداست. این چمن آنگاه که سبز نشده بود، آیت حق بود؛ اکنون که سبز است، آیت خداست؛ فردا که پژمرده شد، باز هم آیتی است برای خدا؛ بعدها هم که به صورت خاک درآید آیت خداست.

هر موجودی، در هر شرایطی، نشانه خداست و نه تنها ظاهرش که باطنش نیز خدا را نشان می‌دهد؛ و نه تنها اولش، که آخرش نیز دلالت بر خدا دارد، چرا که خداست هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن.

حال اگر هنری مطابق با طبیعت یا عالم واقع باشد زیباست چرا که طبیعت، یعنی جهان خارج، خدا را نشان می‌دهد. اگر انسان در هنری که عرضه می‌کند، نتواند مخاطب خویش را به مبدأ و معاد متوجه سازد، هنرمند خوبی نیست. اگر در سخنی که گفته می‌شود، ذکری از خدا در میان نباشد، سخن زیبایی نیست، چرا که «مطابقت با واقعیت» ندارد. در هنر باید این معنا تعبیه شود که این موجود به یک مبدأ غیبی اشاره دارد، و این کار شدنی است؛ این که هنر انسان فی المثل، نشان دهنده رشدی باشد که در اثر ارتباط با حق روی، می‌کند و یا هبوطی که در اثر روی گرداندن از حق، پیش می‌آید، و مانند آن.

● بهترین هنر

که به نوبه خود صنعت است
آن است که مطابق با طبیعت
باشد. هر عملی که انسان
انجام می‌دهد، اگر
مطابق با واقع باشد،
زیباست و اگر نه، نازیباست.

● ما آنگاه می‌توانیم

سخن خوب بگوییم، خوب فکر کنیم
و صنعت خوبی ارائه بدهیم
که واقع را درست بشناسیم.

● همه علوم و هنرها

به جهان بینی انسان برمی‌گردد.
یک انسان موحد، آسمان و زمین،
این نظام انسانی و کیهانی را
طوری می‌شناسد
و انسان غیر موحد، طوری دیگر.

امری است بندهی که «فطرت» بدان گواهی می دهد و لذا، انسان «زیبایی و حقیقت» را عین یکدیگر می داند و ملازم باهم.

یکی از بزرگترین افتخارات شیطان این است که توانسته بنی آدم را به قبول این معنا وادارد که «حقیقت امری نسبی است». اگر حقیقت «نسبی» باشد، «حُسن و قبح و درست و غلط و زشتی و زیبایی» نیز امری نسبی خواهند شد و دیگر همه آن مقدمات برهانی که جدیدیم، درهم خواهد ریخت. اما به هر تقدیر، این «انگاره» ای بیش نیست و «پنداری مخالف با گواهی فطرت». هر چه هست، تفکر غالب در مغرب زمین، همین «شک و تردید» است که در واقعیت عالم و اطلاق حقیقت روا داشته و بنیان «اخلاق» را ویران کرده است. بنیان اخلاق برحُسن و قبح است و میزان حُسن و قبح را نیز انسان از حقیقت عالم اخذ می کند و همان طور که گفتیم، اگر انسان جهان را فارغ از حقیقت بیانگارد، دیگر چه مانعی وجود دارد که او، گناه و جرم و جنایت را مجاز شمارد؟

از جانب دیگر، تفکر دینی اذعان دارد که «جهان واقع» یا «طبیعت»، چیزی جز «ظهور حقیقت» نیست. حقیقت دو نحوه ظهور دارد: آفاقی و انفسی. که فرمود: «سرنهم آباتنا فی الآفاق و فی انفسهم». حقیقت مطلق عین «خیر و زیبایی» است و لذا جهان واقع یا طبیعت، زیباست و با به تعبیر بهتر، نفس زیبایی است. این همان نسبتی است که در تفکر دینی بین «حقیقت و واقعیت» حاکم است. براین اساس، مخلوقات و مصنوعات انسان، اگر با این واقعیت تطبیق داشته باشند و به آن اشاره کنند، زیبا هستند و اگر نه، نه. مقصود استاد نیز از این سخن که «صنعت هم اگر مطابق با واقع باشد، هنر زیباست و اگر نه نازیباست» همین است.

فعل انسان اگر با واقعیت عالم وفق داشته باشد، کمال و فضیلت است و کمال و فضیلت، هنر است. قدام هنر را به همین مفهوم بکار می برده اند و اگر می گفته اند: «عیب مبین تا هنر آری به دست»، هنر را مفهومی در مقابل عیب و به معنای کمال و فضیلت اعتبار می کرده اند. مفهوم اصطلاحی هنر در این قرن اخیر باب شده است.

در ناتورالیسم و رئالیسم، طبیعت و واقعیت، چون مرتبه ای از ظهور حقیقت مطلق فرض نمی شوند. طبیعت و واقعیت در تفکر جدید مفاهیمی یافته اند که با تفکر ماده گرایانه بشر امروز موافقت دارد. مقصود از رئالیسم در تفکر امروز آن است که توجه بشر باید به واقعیت دنیایی حیات خویش معطوف باشد و ناتورالیسم نیز، در معنای فلسفی آن، ریشه در اصلاتی دارد که بشر امروز برای «طبیعت حیوانی» وجود خویش قائل شده است.

۴. معنای «اصل دوم» نیز با توجه به مقدمات مذکور تبیین می گردد. مقصود استاد این است که اگر ما جهان را آن چنان که هست بشناسیم، افعال ما، صنعت و هنر ما، با حقیقت عالم توافق خواهد یافت و زیبا خواهد شد. بازم تذکر این نکته لازم است که اگر استاد برای صنعت (به مفهوم قدیم آن) و هنر، مفاهیمی نزدیک به یکدیگر قائل شده اند، از آن است که این هر دو منشأ گرفته از «خلاقیت ذاتی روح» هستند.

۵. مقصود استاد از اصل سوم، اشاره به این مطلب است که تعهدات انسان، لاجرم در کار و هنرش جلوه خواهند کرد و لذا در کار هنرمند موحد، ایمان او به حقیقت مطلق و جاودانه ظهور خواهد یافت و از آنجا که واقعیت عالم همان است که یک انسان موحد می بیند، پس هنر او، همسو و متحد با واقعیت خلقت، جاودانه خواهد شد.

۶. سخن استاد در اصل چهارم مبنای نظری اسلام در باب «سبولیسیم» است. هنرمند موحد گذشته از آنکه باید جهان را به مثابه نشانه ای برای حق ببیند و

هست که فقط گروه خاصی از عهده فهم آن برمی آیند. اما در قرآن کریم هیچ مطلبی این چنین نیست و این «هنر اعجاز» قرآن کریم است زیرا که قرآن کریم، اگرچه آیات فراوانی دارد که جز قلیلی از مردم نمی فهمند، اما مضامین همان آیات بلند را در آیاتی دیگر، به صورت «داستان یا مثل» تبیین کرده است. «مثل» برای تنزل دادن سطح مطلب خیلی مؤثر است؛ مطلب تا در «دسترس فهم» قرار نگیرد که انسان نمی فهمد و تا نفهمد که «لذت» نمی برد. همان مطالب بلند را قرآن کریم در آیات دیگر به صورت مثل ذکر می کند که: «تلك الامثال نضربها للناس» و یا «لقد ضربنا فی هذا القرآن للناس من كل مثل»^{۱۱}.

پس قرآن کریم با سایر کتابهای علمی فرق دارد. کتابهای علمی، یکدست علم است و استدلال، و دیگر سخن از مثل و امثال ذلک نیست. لذا این کتابها را تنها متخصصان آن رشته می فهمند. اما قرآن کریم همه «معارف» را در عین حال که به صورت «برهان» بیان کرده است، «ممثل» فرموده که در دسترس همگان قرار گیرد. الان بهترین کار آن است که انسان چه از طریق «هنر گویا» و چه از طریق «هنر صامت»^{۱۱} توطئه شوم دشمنان را برطرف کند و از عهده ادای دین خویش نیز برآید.

فصل چهارم بحث باید به جسم و روح و تأثیرات متقابل آنها در یکدیگر بازگردد. جسم و روح دو موجود جدا از هم نیستند، بیگانه با یکدیگر؛ آثار هر کدام به خوبی در دیگری ظهور پیدا می کند. آثار نازلتر از هنر، یعنی خوردن و خوابیدن و... که مربوط به بدن هستند، یقیناً در روح اثر می گذارند، چرا که همین افعال بدنی است که به صورت روح درمی آید. فی المثل غذای حرام هرگز به اندیشه پاک مبدل نمی شود. این طور نیست که انسان بدنی داشته باشد که غذا می خواهد و روحی داشته باشد که می اندیشد و این دو منفک از یکدیگر باشند. این طور نیست. زیرا همان غذای امروز است که در آینده به صورت فکر ظهور پیدا می کند و بعد از فکر، در مرحله بعد به صورت اعتقاد ظاهر می شود و دیگر ممکن نیست که غذا ناپاک باشد، اما فکر پاک درآید. دیدنها، شنیدنها و گفتنها، همه و همه، این چنین است. «هنر نیز مستقیماً از روح مدد می گیرد و در روح اثر می گذارد.» آنچه را که چشم می بیند و گوش می شنود، اگر «پیام الهی» نداشته باشد، خواه ناخواه روح را تیره می کند.^{۱۱}

فصل پنجم: اگر چیزی پیام خدا را شامل بود، زیباست و قرآن کریم «سزاییب اشياء» را در آن می داند که از «کمال مطلق» خیر می دهند. چیزی در عالم نیست که زیبا نباشد، چرا که در قرآن کریم این دو اصل در کنار یکدیگر ذکر شده است: یکی آنکه هر چه مصداق شیء است، مخلوق خداست، که فرمود «الله خالق کل شیء»؛ و دیگری آنکه هر چه را که خداوند آفریده است زیباست، که فرمود: «الذی احسن کل شیء خلقه».^{۱۲} پس «نازیبایی» در عالم نیست و زیبایی هم یک «امر نسبی» است تا برسیم به «زیبایی مطلق» که مخصوص ذات اقدس الهی است. هر آنچه با قوای مدرکه^{۱۱} انسان هماهنگ باشد، برای اوزیباست. سامعه، باصره، قوه خیال، نیروی وهم و قوه عاقله... هر آنچه با این قوای مدرکه «هماهنگ» باشد، برای آنها «زیبا»ست. اما «بهترین هنرها» آن است که «جامع همه کمالات» باشد؛ یعنی در عین حال که سمع و بصر را تغذیه می کند، خیال و وهم را رعایت می کند، «حرمت عقل» را نیز می نگرد. یعنی هنر کامل آن طور نیست که حرمت عقل را رعایت نکند.^{۱۳} افعال انسان، بیان روحیات و مکنونات اوست. بیان معروفی از حضرت امیر سلام الله علیه رسیده که «المرء محبوب تحت لسانه»؛ یعنی هر کس زیر زبانش نهفته است. و با همان مثال معروفی که گفته اند اگر تلنگری به کاسه سفالی برسد، معلوم می دارد که بخته است یا گل خام است، سالم است یا ترک خورده؛ و اگر ترک دارد، این ترک از درون اوست یا از بیرونش. سخن نیز نشان می دهد که آن صاحب سخن صادق است یا کاذب. هنر و صنعت نیز همین طور است؛ علم نیز، یک طیب که نسخه می نویسد نیز اگر به «هوالشافی» معتقد باشد، نسخه اش «پیام» دارد و اگر نه... اگر به «اذا مرضتم و هوشفیکم» معتقد نباشد و فی المثل عنوان کند که شفا به خواص ذاتی دارو باز می گردد، طبش پیام ندارد.

در اسلام، هنری که پیام نداشته باشد، «مطلوب» نیست؛ نظیر «زنگ ناقوس» نیست که دالان ورودی عبادت مسیحیها باشد. آنچه که دالان ورودی عبادت ماست، «اذان است و اقامه» که شعاری دارای پیام و معناست. اگر هنری واقعاً بتواند همه لذات را تأمین کند، اعم از لذات مربوط به سامعه و باصره، خیال و وهم و با لذات مختص به قوه عقل، هنری است کامل. ممکن است کسی خواننده خوبی

- براساس بینش دینی، انسان، جهان را به مثابه آیتی برای حق می شناسد
- و چون جهان شناسی اش، در حقیقت آیت شناسی است، هنرش نیز، هنری خواهد شد آیت حق.
- اگر انسان در هنری که عرضه می کند نتواند مخاطب خویش را به مبدأ و معاد متوجه سازد، هنرمند خوبی نیست.
- بهترین هنرها آن است که جامع همه کمالات باشد؛ یعنی در عین حال که سمع و بصر را تغذیه می کند، خیال و وهم را رعایت می کند، حرمت عقل را نیز می نگرد.

باشد، ولی شعری را بخواند بی محتوا. این خواننده اگر شعر با محتوایی بخواند، هم سامعه را تغذیه کرده است و هم قوه عاقله را حرمت نهد. همین معنا در شعر نیز هست، در نثر هم، در نقاشی هم و... در خطاطی هم این معنا هست. آن گاه هنر، رسالت خویش را خواهد یافت و همه خواهند پذیرفت، نه تنها یک گروه مخصوص.^{۱۴}

یکی از بشارتهایی که حضرت امیرالمؤمنین (ع) به مردم با ایمان می دهد این است که می فرماید اگر کار خیر کردید، وارد بهشتی می شوید که خطیب و قاری و خواننده آن بهشت، حضرت داوود سلام الله علیه باشد. خوب، این هنری است که همچون نعمتی برای بهشتیان مطرح شده است. در آنجا «لذات عقلی»، تأمین می شود. بهشتیان از صدای خوش لذت می برند، آن طور که در نهج البلاغه آمده است، اما صوتی که عاقله را نیز در کنار سامعه تغذیه کند، نه آنکه رفیق نیمه راه باشد، سامعه را تغذیه کند و قوه عاقله را برنجاند.

ممکن است انسان صحنه‌ای را تماشا کند و باصره اش لذت ببرد، گوش به آهنگی بسپارد و سامعه اش غرق لذت شود؛ اما چون پیام ندارد، آن هنر، «گویا» نیست؛ «صامت» است و «گنگ». حرف ندارد.^{۱۵} اما اگر انسان بخواهد نیروهای داخلی اش را هماهنگ کند، به اذن خدا شدنی است، چرا که قرآن همین طور است. قرآن «مقل» دارد، امثالی که توحید را بیان می دارند و معاد را... و از قرآن، در عین حال که قوه عاقله لذت می برد، سامعه نیز بی بهره نیست. و اگر هنری این چنین باشد، بهره‌ای که خردمندان از این هنر می برند بیش از آن است که دیگران می برند و اگر نه، هنر بهره نابخردان است. هنر، اگر لذات متناسب با همه قوای مدرکه را تأمین کند، خردمندان بیشتر لذت می برند، چرا که انسان خردمند، فراتر از لذات مربوط به سامعه و باصره و وهم و خیال، از لذات عقلی نیز بهره‌مند می شود، حال آنکه غیر خردمند تنها در محدوده سمع و بصر می ماند. فی المثل اگر شعر پر محتوایی خوانده شود، آنکه اهل درک نیست فقط لذت سمعی دارد، اما اهل درک، هم از لذت سمعی برخوردار است و هم از لذت عقلی. هنرهایی که بریشتوانه بینش توحیدی اتکاء ندارند، تنها در محدوده قوای حسی عمل می کنند و با عقل بیگانه اند.

● سؤالی عنوان شد که: استاد، همان طور که ما

به تبعیت از این تمهید، هنر او نیز روزه بالا بیاورد و به حقایق متعالی اشاره داشته باشد، باید زبان سمبولیک اشیاء را با توجه به این حقیقت پیدا کند که هر شیء در واقع آیت و نشانهٔ حق است و از وجه خاصی به حق اشاره دارد، و این اشارات نیز با یکدیگر متفاوت است. حضرت استاد در قسمتی دیگر از تذکرات خویش (که در متن سخنان ایشان ملحوظ نشده) فرمودند: «هنرمندی که واقعیت عالم را شناخته، از آنجا که هنرشناس است، از دل اشیاء حرف درمی آورد. شما دیده اید، گلهایی را که برای مجالس جشن می برند با گلهایی که مخصوص مجالس مرگ و ماتم است، فرق دارند. می گویند این گل، فی المثل گل مریم، مخصوص مجالس ماتم است. چه پیامی دارد این گل که دربارهٔ آن این چنین می اندیشند؟ این را هنرمند خوب تشخیص می دهد.» هنرمند موحد، زبان اشیاء را خوب می شناسد، چرا که آنها را همان طور که هستند، همچون نشانه ای برای حق می نگرد.

۷. بنابراین، کار هنر بنا بر آنچه استاد فرموده اند، «ممثل کردن معانی» است. مُمَثَّل از ریشهٔ تَمَثَّل (به معنای تجسم) است. در این فصل از سخن، استاد مبنای نظری اسلام در باب سمبولیسم را اجمالاً بیان فرموده اند که برای تشریح آن باید در جستجوی فرصت دیگری بود.

۸. اشاره است به سلمان رشدی ملعون.

۹. لفظ «هنر» را در اینجا به معنای عام آن که کمال و فضیلت است به کار برده اند.

۱۰. آیه ۴۳ از سوره ۲۹؛ آیه ۲۱ از سوره ۵۹؛ آیه ۵۸ از سوره ۳۰؛ آیه ۲۷ از سوره ۳۹.

۱۱. در ادامه سخن، ایشان توضیحاتی مکفی در باب هنر صامت و گویا ذکر فرموده اند.

۱۲. «از کوزه همان برون تراود که در اوست». اثر هنری تراوش یافته از روح هنرمند است و پرده از باطن او برمی گیرد. پس بر هنرمندان موحد است که پیش از هر چیز به تزکیهٔ روح و تصفیهٔ درون خویش بپردازند تا هنرشان نیز مصفا شود.

۱۳. آیه ۶۲، سوره ۳۹؛ آیه ۷، سوره سجده ۳۲.

۱۴ و ۱۵. هریک از قوای انسان که به وسیلهٔ آنها جهان درون و بیرون خود را ادراک می کند، لذتی متناسب با خویش دارد. ادراک زیبایهای عالم با لذات همراه است. و لذا، «لذات» فی نفسه مذموم نیست. اما حسن را منطقی است و عقل را منطقی که در آغاز با یکدیگر تعارض دارند. لذات حتی اگر در تعارض با لذات عقلی باشند، انسان را به سوی حیوانیت می رانند، چرا که شاخص وجود انسان، عقل اوست و انسان وظیفه دارد که منطبق عقل سالم را بر مملکت وجود خویش حاکم گرداند و قوای وجودی خود را، اعم از ظاهری و باطنی، در تحت سیطرهٔ عقل، به تعادل برساند.

لذات حسی در آغاز، عقل را انکار می کنند، اما در نهایت، وقتی که انسان به اعتدال وجودی خویش دست یافت و به کمال عقل رسید و منطبق عقل را بر وجود خود حاکمیت بخشید، لذات حسی نیز همسو و متحد با لذات عقلی خواهند شد و نه تنها یکدیگر را انکار نخواهند کرد که بالعکس، معاضد همدیگر خواهند بود.

مقصود از نگهداشتن حرمت عقل، آن است که انسان تا بدان جا روی به سوی لذات حسی و زیبایهای آن بیاورد که عقل و لذات آن و زیبایهای معقول، انکار نگرند.

۱۶. اشاره است به همان مطلبی که در باب فهم عاقله از قرآن فرمودند.

۱۷. حکمت تقسیم بندی هنر به صامت و گویا، در اینجا به وضوح بیان شده است.

«فلسفهٔ اسلامی» و یا «اقتصاد اسلامی» داریم، آیا می توانیم «هنر اسلامی» هم داشته باشیم که احکام خاصی در آن موجود باشد؟

استاد: «بله. منتها اگر روی اصول و ضوابطش کار شود، فروع فراوانی می آورد؛ آن چنان که مثلاً فقه، فروع فراوانی پیدا کرده است، یا اصول... دهها مسئله در امر شریف استصحاب محور یک روایت است. وقتی که یک روایت، به دست بزرگان و متخصصان این رشته رسید، فن مهم استصحاب که از فروع مهم علم اصول است، تنظیم می شود با اینکه تمامی اینها به یک روایت بسته است.»

حضرت استاد در جواب سؤال از «رابطهٔ عرفان و هنر» فرمودند: «عرفان اگر برای کسی پیدا بشود، در هنرش ظهور خواهد یافت. نظیر آنچه برای مولای روم پیش آمد، برای حافظ و سعدی پیش آمد. عرفان کلمهٔ خوش آهنگ و نام خوش بهره ای است. مبدا انسان خیال کند که حالتش، حالتی عرفانی است و خود را فریب دهد. یک «عرفان عملی» است که گرچه راهش باز است، اما تشخیص آن مقدور انسانهای عادی نیست. نظیر آنچه که «حارثه بن مالک» به حضرت رسول (ص) عرض کرد که: گویا بهشت و جهنم و اهلشان را می بینم. این میسر نیست. اما برای عاقلهٔ مردم... اگر خواستند ارزیابی کنند که مطلبی عرفانی است یا نه، بدانند که «فلسفهٔ الهی» برای «عرفان» همان نقشی را دارد که «منطق» برای «فلسفه»؛ منطبق ابزار کار است. ممکن است که انسان در مسائلی وارد شود و حتی چیزهایی نیز مشاهده کند، اما برای ارزیابی اینکه حق است یا باطل، باید با ابزار بسنجد که معارف فلسفهٔ الهی است. این است که عرفان، با توجه به این مقدمات، عرصه ای بسیار دشوار است و البته اگر کسی نصیبی از آن یابد، همچون مولانا و حافظ و سعدی و دیگر بزرگان در هنرش جلوه خواهد کرد.»